کناره‌گیري

ای ولیعهد عزیز و کامکار — تخت و تاج مملکت را پاسدار

ای عصای دست نیرومند شاه — وارث دیهیم و فرّ بارگاه

من دگر پیرم عبادت بایدم — حکم خالق را اطاعت بایدم

من دگر قادر به خدمت نیستم — واجدِ آن عزم و همّت نیستم

تا نگهبانی کنم از آب و خاك — دشمنانش را کنم محو و هلاك

ملك را باید خدیوی نوجوان — تا نگهدارد وطن را در امان

مُوز جان بازی اندر پا کند — طرح نو از بهر فردا‌ها کند

بعد از این انگشت تو مشکل‌گشاست — رتق و فتق کار کشور با شماست

بعد از این باید تو با این عَزم و جَزم — جای شاهان باشی اندر بَزم و رَزم

مملکت باید به عَزم و ری تو — عقل و تدبیر جهان آرای تو

سَر شود از هر دیار و کشوری تا نباشد به از آن بوم و بَری

خواهم از حق کامرانی بهر تو خصم را بیم و زوال از مهر تو

چون تو می باید ولیعهدی غیور تا وطن گردد مصون از شر و شور

مملکت گر دست چون تو داد بود ایمن از هر عُرّش و فریاد بود

قدرت تو دفع هر ذلّت کند ریشه کن بنیاد هر علّت کند

عقل تدبیر و بلندآوازه است سارقان را راند، از دروازه‌ات

مملکت بی رهبری دشمن‌شکن نیست جز بیغوله دست بیوه زن

با ولیعهدی چو تو راد و غیور کیست جنباننده از نزدیك و دور

تا توانی راد و نیرومند باش ایمن از هر فتنه و ترفند باش

حارس بنیاد کشور لشکر است وای برشاهی که زورش کمتر است

در مهام ملك کم کاری مکن از تلاش و جهد خودداری مکن

خواهم از حق ملک آبادان شود ملّت از آن خُرّم و شادان شود

این سخن بُودا چو از بابا شنید دل درون سینه از وحشت تپید